

«م. امید»

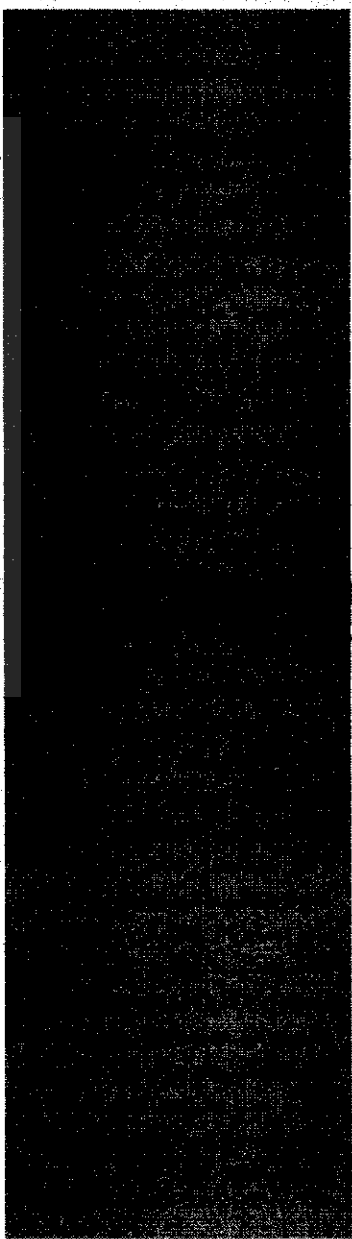
□ در این بابویه، گروهی شهید خفته‌اند، شهیدان ۳۰ تیر ۱۳۳۱. اینان کسانی بودند از میان صدها هزار تنی که می‌خواستند شاه و انصارش را وادارند که به آن‌چه مصدق می‌خواست تن در دهند و در کار پایان‌بخشیدن به چپاول نفت ایران از سوی شرکت نفت انگلیس - بریتیش پترولیوم - کارشکنی نکنند. آن روز توفیق یافتند، زیرا که آن روز مبارزان راه آزادی و استقلال، یکدل بودند و یک جهت داشتند. این درسی بود برای اهل سیاست، اما اکثریت اهل سیاست این درس را چنان‌که شایسته بود، فرانگرفتند. در نتیجه، پس از آن پیروزی، شکست را تجربه کردند و تحمل بار بیست و پنج سال اعمال قدرت «فرومایه‌ترین حکومت جهان» را.



شهیدان قیام

تیر ۳۰

دکتر محمد مصدق در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰، هیأت وزیران خود را به مجلس شانزدهم معرفی کرد و برنامه‌ی دولت خود را اعلام داشت؛ اجرای قانون ملی‌شدن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها. مصدق در سخنان خود افزود که البته برنامه‌های اصلاحی دیگری را نیز در نظر دارد که به موقع خود لوایح مربوط به آن‌ها را تقدیم مجلس خواهد کرد. اما همه‌ی وقت و نیروی دولت مصدق صرف مبارزه با شرکت نفت و دسیسه‌های دولت انگلستان و عاملان آن شد. گویا قدرت دسیسه‌گری و توطئه‌چینی دشمنان را دست کم گرفته بود، یا نیروی دوستان را بیش از آن‌چه بود، انگاشته بود. موضوع تجدیدنظر در قانون انتخابات به جایی نرسید. در مجلس شانزدهم نوکران شاه و جیره‌خواران سفارت فراوان بودند و از همان آغاز، همه‌ی تلاش خود را به کار بردند تا برنامه‌های مصدق را به شکست کشانند. انتخابات مجلس هفدهم می‌بایست در اول آذر ۱۳۳۰ آغاز شود، اما اکثریت مجلس که مخالف مصدق بودند، به تمویق انتخابات رای دادند. مجلس شانزدهم در ۲۹ بهمن پایان یافت، در حالی که انتخابات مجلس هفدهم هنوز انجام نشده بود. دو سه ماهی مجلس شوری نداشتیم، البته مجلس هفدهم در هفتم اردیبهشت گشایش یافت، اما



بود و نمایندگان مخالف، بویژه با توجه به افشاگری‌های مصدق و یاران او، ناگزیر بودند همواره این واقعیت را نیز در نظر داشته باشند. از این رو، پس از گشایش مجلس هفدهم و استعفای سنتی دولت، از ۶۶ نماینده‌ی حاضر در جلسه، ۵۳ نفر به زمامداری مجدد مصدق رأی دادند. آیت‌الله کاشانی که هیچ‌گاه در جلسات حاضر نمی‌شد، رأی خود را طی نامه‌ای به مجلس اعلام کرده بود: «در اوضاع و احوال کنونی، باید جناب آقای دکتر مصدق رییس دولت باشند و تشکیل کابینه را بدهند، غیر از ایشان کسی نمی‌تواند عهده‌دار این مقام بشود، ملت زیر بار نمی‌رود». بدین‌سان روشن است که آن نمایندگان بیش‌تر از بیم مردم که به گفته‌ی آیت‌الله کاشانی «زیر بار نمی‌رفتند»، به مصدق رأی داده بودند تا وانمود سازند که اکثریت آنان، آن گونه که مصدق



بحث و مجادله و کشمکش بر سر اعتبارنامه‌ها به‌طول انجامید و این مجلس، کار رسمی خود را در هشتم خرداد آغاز کرد. در این انتخابات، عوامل انگلستان و دربار هم اعمال نفوذ فراوان کرده بودند و نیمی از انتخاب‌شده‌گان، مخالف ملی‌شدن صنعت نفت بودند و به گفته‌ی مصدق، در نتیجه‌ی «مداخلات مأمورین و ثروتمندان محلی صاحب نفوذ» سر از صندوق‌ها درآورده بودند. وقتی انتخابات به نیمه رسید و ۸۰ نفر از کاندیداها انتخاب شدند (شمار کل نمایندگان مجلس شورای ملی ۱۳۶ نفر بود)، مصدق انتخابات را متوقف ساخت. روشن بود که اگر حوزه‌های باقی‌مانده به کار خود ادامه می‌دادند، در برابر هر نماینده‌ی واقعی مردم، دست‌کم پنج تن از نوکران دربار و انگلستان نیز به خانه‌ی ملت راه می‌یافتند و این را همه می‌دانستند.

مصدق در پیام نوروزی سال ۱۳۳۱ گفت: «قانون انتخابات در مجلس تجدیدنظر نشد و بسیار مشکل بود که بتوانم انتخابات را بر وفق صلاح مملکت و نظریات مردم انجام دهم». وی هم‌چنین طی یک نامه‌ی رسمی بیه مجلس، از دخالت مأمورین، سوءاستفاده‌های برخی از اعضای هیأت نظارت بر انتخابات (یعنی صاف و ساده: عوض کردن آراء مردم) سخن گفت و اعلام داشت: «من گزارشی از جریانات انتخابات را که قسمتی از آن انجام یافته و بقیه متوقف مانده است، به مجلس داده‌ام... حوزه‌هایی که نفوذ، زور و پول دخالت داشته، کاملاً در پرونده منعکس است». حسن‌علی راشد که خودش از تهران انتخاب شده بود نیز در مجلس گفت که انتخابات در بیش‌تر حوزه‌ها به‌شکل درست صورت نگرفته است.

چنان‌که گفتیم، از ۸۰ نفر انتخاب‌شده، بیش‌ترشان مخالف مصدق بودند، اما افکار عمومی همراه مصدق

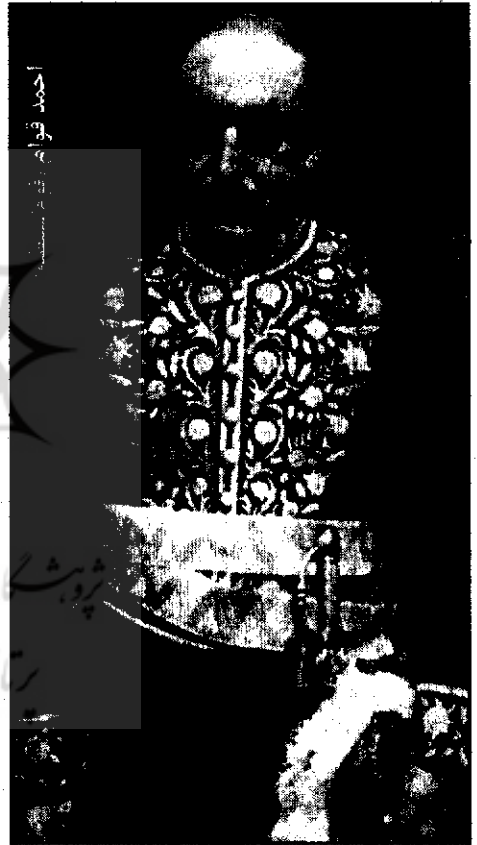
یارانش می‌گفتند، مخالف برنامه‌ی ملی‌شدن نفت نیستند.

اما واقعیت آشکار بود و مصدق نیز می‌دانست که با این مجلس نمی‌تواند کار نفت را به‌پایان رساند، زیرا که نمی‌توانست همواره بر هراس و کلا از افکار عمومی تکیه کند. پس، از مجلس خواستار اختیارات شد، یعنی این‌که رییس دولت اختیار داشته باشد لوائح قانونی در زمینه‌های اقتصادی و مالی و استخدامی را، البته به‌شکل محدود، بدون مراجعه به مجلس امضا کند و برای اجرا به مراجع مربوط ابلاغ نماید، تا پس از آزمایش، در هنگام مقتضی به مجلس تقدیم شود. دکتر مصدق بعدها در «خاطرات و تألمات» در توجیه این تقاضا نوشت: «چنین به‌نظر رسید که هر قدر اصطکاک دولت با مجلسین کم بشود، مبارزه‌ی سیاست خارجی از طریق مجلس (یعنی



کارشکنی‌های جیره‌خواران انگلستان در مجلس) تا حدی فلج شود... این بود که از مجلسین درخواست اختیارات نمودم تا در حدود آن بتوانم لوائح قانونی را امضا کنم و بعد از آزمایش برای تصویب مجلسین پیشنهاد نمایم.» (ص ۲۵۰)

بیش‌تر نمایندگان با واگذاری اختیارات به دولت مخالف بودند. این موضع‌گیری در شرایط عادی البته درست بود. قوه‌ی مقننه نمی‌تواند اختیار



قانون‌گذاری را به قوه‌ی مجریه واگذارد. اما اشکال کار در این بود که بیش‌تر اعضای قوه‌ی مقننه، وکیل مردم نبودند و اگر وکیل مردم بودند، مصدق از آنان چنین درخواستی نمی‌کرد. چنان‌که خودش در سراسر زندگانی سیاسی خویش با چنین درخواست‌هایی مخالفت کرده بود. (قوام‌السلطنه در ۱۳۲۱ تقاضای اختیارات کرده بود)

چنان‌که مصدق در خاطرات خویش آورده است، به حکم «الضرورات تبیح المحظورات»، خواستار اختیارات شده بود. مخالفت با اختیارات، کلمه‌ی حقی بود که می‌خواستند از آن در راه باطل سوءاستفاده کنند، و وی امیدوار بود که این‌بار نیز مانند گذشته، مخالفین او در مجلس از ترس مردم با تقاضای او موافقت کنند، اما چنین نشد. اوضاع اندکی دگرگون شده بود و شماری از نمایندگان با او از در مخالفت درآمدند. عبدالرحمن فرامرزی گفت: «اگر مجلس ملی است، دیگر اختیارات در بست برای چه می‌خواهید؟... گرفتن اختیارات و بلااثر گذاشتن قوه‌ی مقننه معنی ندارد.» یکی دیگر، طی مقاله‌ای در روزنامه‌ی اطلاعات نوشت: «مراجعه‌ی آقای دکتر مصدق راجع به اختیارات... برخلاف صریح قانون اساسی است.» بدین‌سان، مصدق در همین‌جا به بن‌بست رسیده بود. روشن بود که با چنین مجلسی، کار نفت به سامان نخواهد رسید. وی کوشید از راه گفت‌وگوهای خصوصی با برخی نمایندگان، از شمار مخالفان اختیارات بکاهد، اما از این تلاش نیز نتیجه‌ی چندانی به‌بار نیامد. این را نیز گفته بود که در صورت ناکامی در گرفتن اختیارات، نخواهد توانست به کار ادامه دهد و کناره‌گیری خواهد کرد. کناره‌گیری او از قدرت، در اعتراض به مخالفت مجلس با اعطای اختیارات، البته می‌توانست مردم را به خیابان‌ها بکشاند و مجلس را به عقب‌نشینی وادارد، اما آن پیر خردمند کهنه‌کار، اندیشید که بهتر است از این راه نرود. مخالفت با واگذاری اختیارات به وی، حق قانونی مجلس بود و نمایندگان مخالف او، هرچند با یک انتخابات ناسالم به خانه‌ی ملت راه یافته بودند، به هر حال عنوان نمایندگی مردم را یدک می‌کشیدند و برای رد تقاضای اختیارات، دلایل ظاهراًصلاح داشتند و چنان‌که مصدق بعدها گفت، هرچند قصد باطل داشتند، از کلمه‌ی حق بهره می‌گرفتند. اندیشه‌ی تابناک او راه بهتری یافت؛ کاری کرد که به‌جای مجلس، شاه در برابر ملت قرار گیرد. در معرفی هیأت دولت، وزارت دفاع را خود برعهده گرفت. این دیگر حق مسلم او بود و جای چون و چرا نبود. آن‌چه نادرست و زیان‌بخش و ضد‌مشروطه بود، سنت و عرف دیکتاتوری بود که طی آن، همواره یک امیر ارتش از گماشتگان شاه به این مقام منصوب می‌شد. شاه نپذیرفت و به‌گزارش مصدق، ابروهایش را بالا کشید و گفت: «خوب است، اول من چمدان خودم را ببندم و بروم، بعد شما این کار را تقبل کنید.» حالا هنگام فرودآوردن ضربه بود تا همه دریابند که مرکز فساد، دربار شاه است: «... چون در نتیجه‌ی تجربیاتی که در دولت سابق به‌دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پُست وزارت جنگ را فدوی شخصاً برعهده گیرد و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشده، البته بهتر است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد... با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است، پیروزمندانه خاتمه داد.» درباریان از واکنش مردم در برابر استعفای دولت مصدق بیمناک بودند. از این رو، فرمانداری نظامی تهران، اداره‌ی رادیو را اشغال کرد و آن روز (۲۵ تیرماه) مانع پخش این خبر شد. روز بعد، در اخبار ساعت ۱۴، خبر کناره‌گیری مصدق به آگاهی مردم رسید، اما متن استعفا که بیش‌تر مایه‌ی نگرانی بود، پخش نشد. از میان روزنامه‌ها نیز تنها باختر امروز - به‌مدیریت سیدحسن فاطمی - متن آن را منتشر ساخت. جالب توجه است که مصدق در خاطرات خویش (ص ۲۵۹)، آن کناره‌گیری را خطا می‌شمارد: «اکنون اعتراف می‌کنم که راجع به استعفا، خطای بزرگی مرتکب شدم. چنان‌چه قوام‌السلطنه آن اعلامیه‌ی کذابی را نمی‌داد و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی‌شد و دولت خود را تشکیل می‌داد و قبل از این که دادگاه [لايه] اعلام رأی کند، دولتین ایران و انگلیس روی این نظر که اختلاف در صلاح دولتین نیست، دعوی خود را از دیوان لاهه پس می‌گرفتند، کار به نفع دولت انگلیس تمام می‌شد و زحمات هیأت نمایندگی ایران به هدر می‌رفت.» به‌نظر می‌رسد که شادروان دکتر مصدق در انتقاد از خویش قدری

زیاده‌روی کرده باشد. اگر وی کناره‌گیری نمی‌کرد، مجالی برای صدور اغلامیه‌ی قوام به‌وجود نمی‌آمد، قیام سی تیر رخ نمی‌نمود، نوکران دربار در مجلس و خود شاه مرعوب نمی‌شدند و درخواست اختیارات وی تصویب نمی‌شد و شاه نیز به تصدی وزارت دفاع از جانب مصدق رضا نمی‌داد و چنان‌که مصدق گفته بود، مبارزه با شرکت نفت به سرانجام نمی‌رسید. نتیجه‌ی منطقی مجموعه‌ی این واقعیت‌ها این است که



کناره‌گیری مصدق خطا نبود. پس از کناره‌گیری مصدق، دشمنان او نفس راحتی کشیدند و شاه به توصیه‌ی آنان و خواهرش اشرف و بویژه هندرسون، سفیر امریکا در تهران، قوام را نامزد نخست‌وزیری کرد - و نمایندگان درباری نیز طبق دستور شاه به او رأی تمایل دادند - آن مرد جاه‌طلب و بلندپرواز، به هیچ‌روی مورد اعتماد شاه نبود، بلکه شاه در برابر او احساس

حقارت می‌کرد، و این بار نیز به دستور بیگانگان به نخست‌وزیری او تن در داد.

احمد قوام در جوانی دبیر مخصوص مظفرالدین شاه بود و فرمان مشروطیت به خط اوست و او هرگاه فرصت می‌یافت، از این سابقه به‌عنوان یکی از خدمات افتخارآمیز خود یاد می‌کرد. نخستین بار، سه ماه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، و به‌دنبال سقوط کابینه‌ی سیدضیاءالدین طباطبایی به نخست‌وزیری رسید. در دوره‌ی دوم صدارتش در ۱۳۰۱، رضاخان، سردار سپه، که وزیر جنگ کابینه‌ی او بود، روزی در خانه‌اش محمدرضا‌ی سه ساله را به او معرفی کرد: «بندم‌زاده محمدرضا» و قوام‌السلطنه نیز چند سکه طلا در دست محمدرضا نهاد. این روایت متواتر است و در راستی آن جای تردید نیست. محمدرضا نباید این ماجرا را هرگز از یاد برده باشد و یکی از علل احساس حقارت وی در برابر قوام‌السلطنه همین بوده است. در آن روزگار، قوام‌السلطنه می‌کوشید امریکا را وارد عرصه‌ی سیاست ایران سازد، و در این زمینه موفقیت‌هایی هم به‌دست آورد، اما در رویارویی با رضاخان که از پشتیبانی انگلستان برخوردار بود، شکست خورد و کنار گذاشته شد. امریکایی‌ها هنوز نیروی چندانی در کشور ما نداشتند و افزون بر آن، در دوران ظهور دولت بلشویک‌ها در مرزهای ایران، درگیری با انگلستان را در این منطقه به‌هیچ‌روی به سود خویش نمی‌شمردند. پس رضا دادند که رضاخان همه‌کاره شود و قوام‌السلطنه خانه‌نشین گردد. پس از شهریور ۱۳۲۰، قوام‌السلطنه دو بار دیگر به نخست‌وزیری رسید، بار اول در ۱۳۲۱، یعنی زمانی که شاه هنوز هیچ‌کاره بود، و هنگامی که شکوه‌الملک، پسرخاله‌ی قوام‌السلطنه و رییس دفتر مخصوص شاه، قوام را نزد شاه برده احمدخان هم‌چنان با او مانند یک بچه رفتار کرد و به شاه بیست و سه ساله گفت: «ماشاءالله، بزرگ شده‌ای.» در واقع نیز شاه از زمانی که نخستین بار به خدمت جناب اشرف مشرف شده بود، خیلی بزرگ شده بود، اما نه آن قدر که بتواند در برابر این خطاب تحقیرآمیز پاسخی به سیاست‌مدار پیز بدهد. بار دوم که در بهمن ۱۳۲۴ آغاز شد، درازترین مدت صدارتش بود، و ۲۳ ماه به درازا کشید و خودش فکر می‌کرد که بسیار طولانی‌تر خواهد بود، اما پس از پایان مسأله‌ی آذربایجان و فرقه‌ی دموکرات، دیگر نیازی به او نداشتند و کنارش گذاردند و جمعی از یارانش نیز به او پشت کردند. در جریان مجلس مؤسسان دوم برای ایجاد دگرگونی‌هایی در قانون اساسی به سود شاه که به کارگردانی مهره‌های انگلستان صورت گرفت، قوام در اروپا به سر می‌برد و از آن جا نامه‌ی سرگشاده‌ای به شاه نوشت و آن دگرگونی‌ها را «تعطیل قوانین و محو و الغای مشروطیت... و مضر و خطرناک و برخلاف مصالح عالیله‌ی کشور» شمرد و تصریح کرد که «فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزرا و سفرا و اعلان جنگ و صحه و امضای قوانین و آنچه از این قبیل است، عموماً دارای جنبه‌ی تشریفاتی» است و «تغییر اصل ۴۹... در حکم بازگشت حکومت مطلقه در ایران است که در زمان محمدعلی‌شاه نیز جرات پیشنهاد و تفوه آن را نداشته.» نتایج چنین کاری «بسیار وخیم و بی‌شبهه به خشم و غضب ملی و مقاومت شدید عامه متتهی خواهد گردید... و زور سر نیزه و حبس و زجر مدافعین حقوق ملت علاج پریشانی‌ها و پشیمانی‌ها را نخواهد نمود.» در پاسخ این نامه، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، وزیر دربار، به دستور شاه نامه‌ی تند بسیار مفصلی به قوام نوشت، او را مسؤول «قسمت اعظم مشکلات موجود کشور» و مروج «رشاء و ارتشاء و توسعه‌ی فساد» شمرد.

اکنون، دو سال پس از آن دشمن‌های متقابل، قوام‌السلطنه نامزد نخست‌وزیری شده و شاه نیز پذیرفته بود که این مقام را به او واگذارد. در این فاصله، قوام‌السلطنه چون از نوشتن آن دو نامه طرفی برنیست، کوشید روابط است که چون از پول‌پرستی و گدامنشی خانواده‌ی پهلوی آگاه بود، مبلغ نسبتاً هنگفتی - بیش از یک میلیون دلار - برای اشرف پهلوی فرستاد و او را واسطه ساخت. این مسلم است که اشرف نیز در رساندن قوام به نخست‌وزیری کوشا بود و البته که کوشش هندرسون، سفیر امریکا در تهران، اثر بیش‌تری داشت. حسن ارسنجانی در خاطرات خود شهادت

می‌دهد که در روز ۲۷ تیر، نامه‌ای هشت‌صفحه‌ای از اشرف پهلوی به‌دست قوام‌السلطنه رسیده است. وی هم‌چنین گزارش مفصلی از اوضاع آن روز و آنچه در خانه‌ی قوام می‌گذشت، به‌دست داده است، از جمله این‌که پادوهای سفارت‌خانه‌های انگلیس و امریکا برای قوام پیام می‌آوردند.

در همان روز، قوام‌السلطنه اعلامیه‌ای صادر کرد که از رادیو نیز پخش شد. معجونی سخت بی‌خردانه و بی‌انسجام از تمنا و خودستایی و وعده و تهدید: «بدون اندک تردید، دعوت شاهنشاه متبوع مفخم خود را به مقام ریاست دولت» پذیرفتم، «ملت باید همکاری بی‌دریغ خویش را از من مضایقه ندارد» سابقه‌ی خودش در تلاش برای «استیفای کامل حق ایران از کمپانی نفت جنوب» را، و این احتمال را که شاید همین اشاره موجب سقوط حکومت وی شده باشد، به رخ می‌کشد و ابراز خوش‌وقتی می‌کند که جانشین بمبدی وی «جناب آقای مصدق‌السلطنه» همان فکر را «با سرسختی بی‌مانندی دنبال نموده و در مقابل هیچ فشاری از پا ننشست»، اما بدبختانه در ضمن مذاکرات نوعی بی‌تدبیری نشان داد... و مطالبه‌ی حق مشروع از کمپانی را مبدل به خصومت میان دو دولت ساختند. وعده می‌دهد که برای حل این مسأله کوشش خواهد کرد و این کار «با عقل و درایت... مطمئناً به ثمر خواهد رسید و هرگاه نرسد، من نیز از کار کنار خواهم رفت» عدالت باید در کشور حکم‌فرما شود و «قوه‌ی قضاییه مستقل باشد... من شبی با وجدان راحت سر به بالین خواهم نهاد که در زندان‌های پایتخت و ولایات یک نفر بی‌گناه هم» باقی نماند. «به همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بی‌زارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه‌ی مبارزه با افراسیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمه‌ی شدیدی به آزادی وارد ساخته و زحمات بانیهان

مشروطیت را از نیم‌قرن به این طرف به هدر داده‌اند... من در عین احترام به تعالیم خود را با دربار بهبود بخشید و معروف مقدسه اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت... من به اتکاء شما و نمایندگان شما این مقام را قبول کردم... سوگند یاد می‌کنم که شما را خوش‌بخت خواهم ساخت.» از این‌جا به بعد لحن اعلامیه ناگهان دگرگون می‌شود. «وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه‌ی من اخلال نمایند... بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمال‌شان را در کنارشان می‌گذارم. حتا ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی زده، روزی صدها تبه‌کار را از هر طبقه به‌موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین تیره‌روزی سازم به عموم اخطار می‌کنم که دوره‌ی عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی دولت فرا رسیده است. کشتیان را سیاستی دگر آمد.» آن «شاهنشاه متبوع مفخم» همان بنود که دو سال پیش از این، قوام را به خیانت و رشوه‌خواری متهم کرده و عنوان جناب اشرفی را از او ستانده بود، خصومت میان دو دولت حاصل



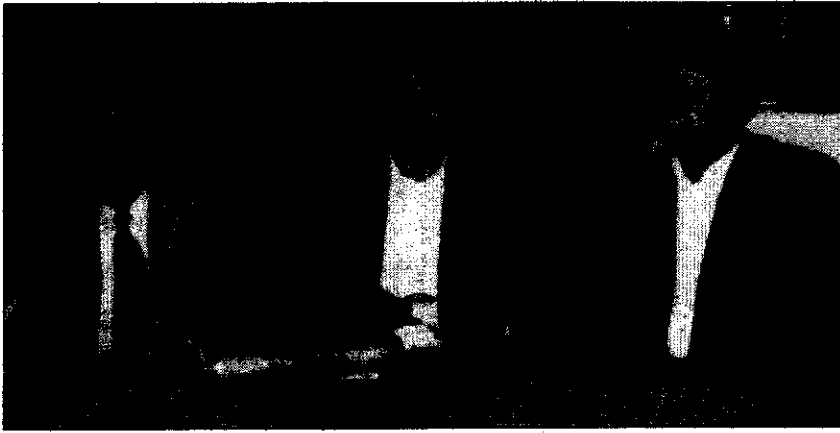
بی‌تدبیری مصدق نبود، بلکه نتیجه‌ی دفاع دولت انگلستان از غارتگری کمپانی نفت بود. ستایش او از شاه و دعوی اتکاء بر مردم و نمایندگان مردم و حتا ستایش ضمنی او از مصدق، نمونه‌ی آشکاری از ریا و سالوس در امور سیاسی بود. خودش خوب می‌دانست که بیش‌تر آن

نمایندگان، برگزیدگان مردم نبودند. یک سالوسی دیگر قوام‌السلطنه، نشستن به‌جای نخست‌وزیری بود که به‌علت مخالفت شاه با تصدی وزارت دفاع از جانب او کناره گرفته بود، یعنی صاف و ساده به‌علت قلدرمنشی ضد‌مشروطه‌ی شاه - به یاد داریم که قوام‌السلطنه از نامه‌ی سرگشاده‌اش به شاه، همه‌ی مواد مربوط به فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزیران و غیر آن‌ها در قانون اساسی را به‌حق، تشریفاتی شمرده بود. مردی را که در آن دو نامه‌ی سرگشاده، آن قدر دقیق و سنجیده سخن گفته بود، اکنون چه افتاده بود که در اعلامیه‌اش خطاب به مردم، به این زبان دور از منطق و سرشار از تفرعن و تهدید روی آورده بود؟ این بلاهت صرف بود. چه‌گونه نتوانست دریابد که این زبان فرعون‌وار، در برابر زبان نرم و پرمهر و فروتنانه‌ی مصدق که در ۱۴ ماه گذشته، مردم بدان آموخته شده بودند، کاری از پیش نخواهد برد، بلکه خون آنان را به جوش خواهد آورد.

البته عبارات این اعلامیه به شیوهی عبارت‌پردازی قوام‌السلطنه نمی‌ماند، شاید در آن روز پرمشغله، فرصت و مجال و آرامش خیال سنجیده‌نوشتن نداشت، پس چه کسی آن را برایش نوشت، و آیا نمی‌توانست با یک‌بار خواندن، دریابد که چه پوست خربزه‌ای زیر پایش افکنده‌اند؟ و حال آن که چنین اعلامیه‌ای را باید پیش از پخش، نه یک‌بار، بلکه ده‌بار می‌خواند. حسن ارسنجانی، عقل منفصل قوام که کسانی نوشتن این اعلامیه را به او نسبت می‌دادند، مدعی است که آن را نخستین‌بار از رادیو و در حضور قوام و عباس اسکندری و سلمان اسدی شنیده است. تفصیلی که او از دیدارکنندگان قوام در آن روز به دست می‌دهد، این تصور را به ذهن القا می‌کند که نویسنده‌ی آن اعلامیه، مورخ‌الدوله سپهر بوده است. در عین حال، به گفته‌ی او، قوام در گفت‌وگو با وی و آن دو تن دیگر، مدعی شده که اعلامیه را خودش نوشته است، حسن ارسنجانی که این سخن را باور ندارد، بر آن است که قوام‌السلطنه در سراسر عمرش مرتکب چنین خطایی نشده بوده، توطئه‌ای در کار بوده، و در ابتدای کار، ضربت بزرگی به او زده‌اند.

ارسنجانی در این‌جا سخنان غریبی دارد. وی آن‌گونه که در خاطرات خود از آن روزها آورده، اصرار داشته است که قوام‌السلطنه پس از صدور آن اعلامیه، باید فوراً مجلس را منحل کند. گویا فراموش کرده است که در پایان آن اعلامیه، از تشکیل دادگاه‌های انقلابی با تصویب اکثریت پارلمان سخن رفته بود. اگر مجلس را منحل می‌کرد، خود را با وضع بدتری روبه‌رو می‌ساخت. قیام حتمی بود، و قوام با آن اعلامیه‌ی کودکانه به آن شتاب بخشید.

در ۲۸ تیرماه، آیت‌الله کاشانی اعلامیه‌ی بسیار تندى صادر کرد: «... سیاستی که قرون متمادی دولت‌های مزدور را بر سر کار می‌آورد، بالاخره حکومت دکتر مصدق را که بزرگ‌ترین



سد راه جنایات خود می‌دانست، برکنار کرد و عنصری را که در دامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ حیات سیاسی او پر از خیانت... است به صدارت گمارد... اعلامیه‌ی ایشان در نخستین روز زمامداری به‌خوبی نشان می‌دهد که چه‌گونه بیگانگان درصددند که به‌وسیله‌ی ایشان تیشه به ریشه‌ی دین و آزادی و استقلال مملکت بزنند.» کاشانی هم‌چنین خبرنگاران داخلی و خارجی را به مصاحبه‌ی مطبوعاتی دعوت کرد و اعلام داشت: «احمد قوام از حیث روح و جسم و اخلاق، لایق زمامداری نیست... و فرمان شاه که صادر شده، روی اشتباه‌کاری بوده است.» آیت‌الله کاشانی، نامه تندی نیز به حسین علاء، وزیر دربار نوشت و از او خواست به شاه بگوید: «گر در بازگشت دولت مصدق تا فردا اقدام نفرمایند، دهانه‌ی تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم ساخت.» فراکسیون نهضت ملی در مجلس شورا نیز اعلامیه‌ای منتشر ساخت و با اشاره به «جریان‌ات نامطلوب و غیرقانونی چند روز اخیر» روز سی تیر را تعطیل عمومی اعلام و مردم را به تظاهرات آرام دعوت کرد. نتیجه روشن بود: از صبح سی‌ام تیر، مردم به خیابان‌ها ریختند. نیروهای انتظامی به جان مردم افتادند، خون‌ها ریخته شد. حسین علاء که همراه با سپهد یزدان‌پناه به دیدار قوام رفته بود، به او گفت که نزدیک به پانصد تن کشته شده‌اند. منابع دیگر از ۸۰۰ تن کشته و زخمی خبر می‌دادند. برخی واحدهای ارتش از فرمان تیراندازی به‌سوی مردم سر بیچیدند. فرماندهان نگران شدند، و شاه بیش‌تر - از ترس آن که سربازان به مردم بپیوندند - فرمان عقب‌نشینی داد. قیام پیروز شده بود. قوام کنار گذاشته شد و مصدق بار دیگر به نخست‌وزیری رسید. از بالکن خانه‌ی فرزندش، دکتر غلام‌حسین مصدق، با مردم سخن گفت: «استقلال ایران از دست رفته بود، ولی شما با رشادت خود آن را بازگرداندید... ای کاش مرده بودم و ملت ایران را این طور عزادار نمی‌دیدم.»

مجلسیان دریافتند که پیرمرد، مردم را پشت سر خود دارد. پس در برابر او سر فرود آوردند: «... به آقای دکتر مصدق، نخست‌وزیر، اختیار داده می‌شود که از تاریخ تصویب این قانون تا مدت شش ماه، لویحی را که برای اجرای مواد نه‌گانه برنامه‌ی دولت ضروری است و در جلسه‌ی هفتم مرداد ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی تصویب شده است، تهیه نموده و پس از آزمایش، آن‌ها را تقدیم مجلس نماید و تا موقعی که تکلیف آن‌ها در مجلس معین نشده، لازم‌الاجرا می‌باشد.» شاه نیز عقب‌نشست، مصدق نه تنها وزارت دفاع را به دست آورد، بلکه ۱۵ تن از افسران توطئه‌گر وابسته به دربار را نیز بازنشسته ساخت. اشرف و مادرش را هم از کشور بیرون راند. اما شاه چمدانش را نیست و نرفت. انگلستان هنوز او را لازم داشت و ایالات متحده نیز.

یک سال پس از آن، برنامه‌ی کودتا تقریباً کامل شده بود. غروب روز ۳۰ تیر سال ۱۳۳۲، مصدق همراه پسرش غلام‌حسین، و نصرت‌الله امینی، بر مزار شهدای ۳۰ تیر بود، غلام‌حسین مصدق می‌نویسد: «پدر نخست فاتحه خواند، سپس بسیار گریست... و گفت: این پیکره‌ایی که در این‌جا خفته‌اند، شهیدان راستین راه وطن هستند. اینان با نثار خون‌شان، استقلال مملکت را... نجات بخشیدند. آرزویم این است... که در جوار این شهیدان... دفن شوم.» آن روز، بسیاری هنوز باور نداشتند که ایالات متحده نیز به انگلستان پیوسته و استقلال ایران را هدف گرفته است. ■